

ای قناعت تو ندم کردار که و برای تو
 هیچ نعم نیست کنج صبر اختیار لغت نیست
 هر که صبر نیست حکمت نیست **حکایت**
 در این زمان بود زدی علم اموات و آن
 دیگر مال نذر حیات این علامه عصر شد
 و آن عمر از مصر گشت پس تو نکر جبینم حفا
 در رفیق نظر کردی و نفی من سلطنت مصر
 رسیدم و تو بختان در هدایت ماندی گفت
 ای برادر من که گفت حق بر من واجب نیست
 که میراث انبیاء یافته یعنی علم و تو میراث یاس
 و فرعون یافتی یعنی که ملک مصر **شعری**
 من آن مورم که در یایم بالند ز نر بوم
 که اندر ستم بنالند کی این نعمت گذارم
 که ز در حرارم از رخ نذر ام **حکایت**
 در ویستی برآیندیم که در این فاقه می سو
 و خرقه بر خرقه میداد و حیات و لیکن خاطر خود
 را بدین ابیات حوس میگرد **بیت**

و نه

بنای خشک قناعت کنیم و جامه در لوی
 که بار خنث جوی به که بار خنث خلوی
 کسی گفت چه نشینی که فلاح در این عالم
 طبع سلیم دارم و کرم عیم میان محبت
 از ادا کافه بسته است و تو در راه
 نشسته اگر صورت حال تو مطلع کردی
 باس خاطر غمنازان را منت دارم
 و غنیمت شمارد گفت جاموش که در
 مردن به که حاجت پیش کسی برده چنان
 گفته اند **قطعه** هم رفقه در حق نه و الزام
 کنج صبر کن بهر جامه رفقه هوا چکان تو
 حفا که با عقوبت در نواح برآید است
 سرفتن بیای مردم به سایه درم باشد
حکایت بگو از ملوک عجم طیب خان
 را بخدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 فرستاد سالی چند در راه یاسا عراب
 بود کسی خبر پیش و بنام در و قناعتی

عقوبه دروغ بدید
 ز نشی با غلبه گشته کتاب